

عقدۀ حقارت در شخصیت گرسیوز

دکتر حیدرعلی دهمرده *

زهرای کیچی **

چکیده

راز ماندگاری یک اثر ادبی شخصیت‌ها و چگونگی معرفی شخصیت‌های آن است. شخصیت‌های ماندگاری که گاهی حتی یک اثر ادبی را با نام شخصیت آن می‌شناسیم. درست مانند شاهنامه که با وجود هزاران شخصیت در آن، با شنیدن نام رستم به یاد این حماسه بزرگ می‌افتیم و یا برعکس، نام شاهنامه ناخودآگاه یادآور شخصیت رستم است و این نشانگر شناخت عمیق فردوسی نسبت به لایه‌های درونی شخصیت‌ها و توجه به همه ابعاد این شناخت در رفتار، گفتار و اندیشه‌های هر شخصیت است. برای مثال تسلیم شدن- حتی با دلایل موجه- برای رستم غیرممکن است. چرا که باعث می‌شود این شخصیت برای همیشه به فراموشی سپرده شود. علاوه بر دلایل دیگر، یکی از مهمترین دلایل ماندگاری شاهنامه شخصیت پردازی دقیق و صحیح فردوسی است. امروزه یکی از رشته‌های علمی که برای شناخت بهتر انسان بکار برده می‌شود. علم روان‌شناسی است و یکی از شاخه‌های مهم آن روان‌شناسی فردی است که پایه گذار آن آلفرد آدلر می‌باشد. این روان‌شناس نام آور برای تبیین مسائل مربوط به روان‌شناسی فردی، به آثار کهن ادبی و شیوه‌های شخصیت پردازی آنها را روی آورده است. در این نوشتار براساس علم روان‌شناسی فردی به تحلیل یکی از شخصیت‌های منفی شاهنامه به نام گرسیوز، با توجه به نقش مهم وی در دو داستان سیاوش و بیژن و منیژه پرداخته می‌شود و با تعریف اختلال روانی «عقدۀ حقارت» و پیامدها و نشانه‌های اصلی و فرعی آن، وجود این عقدۀ در این شخصیت اثبات می‌شود.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، فردوسی، سیاوش، گرسیوز، افراسیاب، عقدۀ حقارت

*استادیار دانشگاه زابل

**دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

شاهنامه تاریخ تمدن بشریت است و تمدن را انسانها رقم می زنند، انسانهایی با اشکال، رفتار، گفتار و اندیشه های متفاوت که جز شکل آنها، تفاوت در سایر موارد را باید با تأمل دریافت. فردوسی بزرگ با صرف این تأمل، «تصویری درست از طبیعت انسانی را بدست می دهد تصویری که نمایش آن در تحلیل علمی با زحماتی فراوان همراه است» (آدلر: ۱۳۶۱؛ ۲۲۷).

شاهنامه دنیای شخصیت هاست که آنها را در خود متولد کرده ، می پروراند و در نقطه ای از این آغاز، انجام می یابد، اما این انجام تنها در داستان شاهنامه است، اما در خاطره مخاطب جایگاه آرمانی، مظلوم، پلید، خردمند و... هر کدام به تناسب خودشان جاودان است. «در شاهنامه توصیف از یک جریان و یک تمدن در طی قرن های متمادی شکل می گیرد که همه نوع افرادی در آن هستند و سعی شده که حق آنها ادا گردد» (اسلامی ندوشن: ۱۳۸۳: ۱۶). اما رمز این جاودانگی «شناخت عمیق و نگاه دقیق شاعر حکیم به انسان است که روح و زندگی جاودان به این شخصیت ها بخشیده است» (قوام: ۱۳۸۸: ۶۶). با تکیه بر همین شناخت دقیق است که فردوسی به توصیف اعمال، رفتار و زندگی شخصیت ها پرداخته و توانسته است با نفوذ به لایه های زیرین درون و روان هر کدام، شخصیت هایی بیافریند که از روح و روان پیچیده ای برخوردار هستند و امروزه می توانند موضوع پژوهشهای میان رشته ای قرارگیرند. همان طور که آدلر، نظریه خود را درباره عقده حقارت از آثار شکسپیر و نویسندگان متأثر از وی یعنی استاندال و داستایوسکی برگرفته است (همان: ۵۰۴) ، «وی معتقد است سرایندهگان بزرگ جهان ادب به بسیاری از نکات مهم روان شناسی عمقی پی برده اند و این نکته ها در ترکیب خالص و اصیلی که آنها به شخصیت های زنده و فعال آثار خود بخشیده اند، قابل دید است آن طور که می توان از برآورد آنها به مجموعه مسائل انسان رسید» (آدلر: ۱۳۶۱؛ ۲۲۷).

از جمله شاهکارهای فردوسی، داستان های غم انگیز است. از جمله داستان سیاوش که نمایش تلخ مظلومیت انسان است و شیرینی سخن فردوسی آن را بگونه شاهکاری فنا ناپذیر درآورده است (سرامی: ۱۳۸۳: ۹۶).

در این پژوهش با توجه به حوزه، روان شناسی ادبیات (۱) در بررسی این داستان و نیز داستان بیژن و منیژه به اثبات وجود عقده حقارت در شخصیت گرسیوز پرداخته می شود. در گستره ادبیات فارسی بر مبنای این نظریه دو مقاله درباره بوسهل زوزنی در تاریخ بیهقی و شخصیت شغاد در شاهنامه ارائه گردیده است و این نوشتار نیز پیرو مقالات مذکور ادامه می یابد.

فردوسی چنان هنرمندانه به توصیف و تبیین اعمال، گفتار، کردار و اندیشه های گرسیوز (۲) در این دو داستان بویژه داستان سیاوش می پردازد که با در کنار هم نهادن تکه های پازل شخصیت او به وجود اختلال روانی «عقدۀ حقارت» در ضمیرش پی می بریم. از آنجایی که «روان شناسی فردی هرگونه نماد ظاهر مثل تغییرات چهره، طرز سخن گفتن و رفتار را نشانه ای از ساختمان عمقی منش فرد می داند و پیرو آن هر حرکت فرد بیان کننده عقیده اوست» (آدلر: ۱۳۶۱: ۱۶۱)، در این پژوهش اعمال و حرکات گرسیوز و مقایسه آنها با نابهنجاری های روانی شناخته شده، در دانش روان شناسی بررسی و تجزیه و تحلیل می شود.

مبنای این مقاله تحلیل نظریه عقده حقارت در شخصیت گرسیوز براساس عقده حقارت، اصلی ترین جبرانها و نشانه های آن، جبران ها و نشانه های فرعی و تبدیل شدن این عقده در نهایت امر به اختلال روانی یا روان نژندی می باشد.

۲- عقده حقارت

«سکه دو اصطلاح احساس حقارت را آدلر زد. ولی بسیاری از دانشمندان علوم انسانی مثل استاندال و وژانه نیز که قبل از آدلر می زیستند آن را بکار گرفته بودند، اما تنها آدلر بود که تشریح و توصیف دقیق و صحیح از این دو پدیده به آنها عمق و مفهومی تازه بخشید و این دو اصطلاح را اساس تمام نظریات روان شناسی فردی قرار داد» (آدلر: ۱۳۶۱: ۵۵).

« در تئوری آدلر، احساس حقارت یکی از نخستین جاذبه هایی است که انسان از بدو تولد با آن روبه روست » (اشپربر، ۱۳۸۴: ۶) به اعتقاد وی « طبیعت به جبران بی مهری اش در مورد انسان، نیرویی از احساس حقارت به او عنایت کرد تا بدین وسیله پیوسته روبه جوانب مثبت زندگی بکوشد. از نظر وی انسان بودن یعنی احساس حقارت کردن» (آدلر: ۱۳۶۱: ۵۶).

بنابراین، « این احساس به خودی خود نشانه ای از حقارت نفس نیست» (منوچهریان: ۱۳۶۲: ۷). «آنچه در این فرآیند غیرطبیعی و نابهنجار محسوب می شود. تبدیل این احساس به عقده حقارت است» (اشپربر: ۱۳۸۴: ۱۶). این احساس ممکن است از یک کهنتری واقعی بدنی یا روانی سرچشمه بگیرد (منصور: ۱۳۷۱: ۲۰)، که در شخصیت مورد نظر ما جنبه روانی سرچشمه آن است. «این احساس ناشی از درد و رنجی عاطفی است که با انحراف از مسیر طبیعی و آزاد خویش بدرون فرد راه یافته، در عمق شخصیت وی جایگزین شده است» (منوچهریان: ۱۳۶۲: ۵۸).

«عقدۀ حقارت یا کهتری مجموعه صفات رفتار یا کردار که عمل یا کنش آنها بر کنار ساختن یک احساس کهتری دردناک است» (منصور: ۱۳۷۱: ۲۲۲)، که اگر فرد به این نتیجه دست نیابد احساس درماندگی می-کند (ناصحی: ۱۳۸۶: ۵۶).

این عقده به صورت جبران یا فوق جبران متجلی می شود.

«جبران یا تلافی به معنای زیستی کلمه وسیله ای است که طبیعی برای سرپوش گذاردن بر روی نارسانی ها و کمبودها بکار می برد» (منصور: ۱۳۷۱: ۲۴) و این فرآیندی برای تعادل بخشیدن است. چه بسا این جبران کاذب و تخیلی باشد و عموماً تلاش واقعی بصورت فعالیت جبران کننده برای رفع احساس حقارت کمتر صورت می گیرد.

«جبران افراطی یا فوق جبران هم این است که فرد نه تنها مشکل خود را جبران می کند بلکه سعی می کند بهتر و بالاتر از دیگران قرار گیرد» (ناصحی: ۱۳۸۶: ۵۸)، که این مورد یا به صورت مثبت است مانند شخص آدلر (۳) و یا به صورت منفی مانند گرایش به دروغ یا مواد مخدر.

آدلر انسان را موجودی اجتماعی می داند که مسائل روان شناسی عمقی از دید وی «با توجیه مسئله ارتباط بین انسانها» (آدلر: ۱۳۶۱: ۵)، و «شناخت هدف وی در زندگی» (همان: ۴۶) حل خواهد شد. در پی همین نظریات است که اصطلاح «منش» نیز مطرح شده و وی آن را «یک اصطلاح اجتماعی که در رابطه با روش زیست و نوع حرکت آدمی مفهومی خاص پیدا می کند» (همان: ۵۹) تبیین می نماید.

محققان با توجه به نظریۀ آدلر، ویژگی ها و جبرانهای گوناگونی از رفتار را برای فرد دارای این عقده برشمرده اند که از آن جمله برتری طلبی، پرخاشگری، ترس، حساسیت و زودرنجی، بدگمانی، دروغگویی، تحقیر دیگران و کینه، حسد و... را می توان نام برد. در اینجا باید تأکید نمود که کاربرد این راههای جبران، در افراد مختلف، متفاوت است. لذا در این پژوهش مهمترین جبرانهایی را که گرسیوز (با توجه به متن شاهنامه) برای کمرنگ کردن عقدۀ حقارت در وجودش بکار می گیرد ارائه می شود.

۳- پیامدهای و جبران های اصلی

این جبرانها در دو دسته برتری طلبی و پرخاشگری بررسی می شوند که مهمترین نشانه های این عقده هستند و پیامدهای فرعی نشأت گرفته از این دو جبران می باشند. که با بررسی هر کدام پی به وجود دیگری در شخصیت مورد نظر برده و با تأمل می توان دیگر موارد نمود حقارت را در وی یافت.

۳-۱- برتری طلبی

محققان از این جبران با نامهای متعدد یاد می کنند که آرزوی دستیابی به قدرت، خود ارزنده سازی، قدرت طلبی، برتری جبرانی و... «تلاش برای برتری در پی احساس حقارت مضمونی عمده در تفکر آدلر بود» (کارور: ۱۳۸۷:۶۰) و در کلیه آثاری که به تحلیل نظریه آدلر پرداخته اند بصورت مستقیم به آن توجه شده است. «در واقع این احساس که در پی کم ارزش شدن ها ایجاد می شود» (منصور، ۱۳۷۱:۱۰۰)، «در تداوم حرکت به منظور پوشاندن آن، به تلاش برای رسیدن به برتری منجر می شود» (ناصرحی: ۱۳۸۶:۵۷) سخن آخر را شخص آدلر در همان آغاز می گوید: «احساس حقارت عمیق منطبق است با خاصیت قدرت طلبی سرکوب شده ای که از تمام امکانات سود می جوید تا خود را به اشکال مختلف ظاهر کرده و به تحقق برساند» (آدلر، ۱۳۶۱:۱۷۷). «این تلاش زمانی خطر آفرین می شود که در طی آن شخص مجبور می شود به هر قیمتی سرآمد شود» (کارور: ۱۳۸۷:۶۰). درباره شخصیت گرسیوز نیز راهی که برای رسیدن به قدرت و برتری برمی گزیند- کشتن سیاووش، قصد کشتن بیژن- نشانگر وجود عقده حقارت در وی است. از آنجایی که «غالب اوقات این احساس فقط به دست یکی از هم نشینان ایجاد می شود» (منصور، ۱۳۷۱:۵۰) در این داستان افراسیاب کسی است که موجب اشتعال آتش حقارت در این شخصیت می گردد.

آنجا که به سیاووش نام می نویسند و او را به توران دعوت می کند و در متن آن اینگونه اظهار می کند:

تو فرزند باشی و من چون پدر پدر بیش فرزند بسته کمر

و یا:

بدارم بی رنج، فرزندوار به گیتی تومانی ز من یادگار (شاهنامه، ۱۳۸۶:۱۳۴)

و نیز در زمان ورود سیاووش به توران:

پیاده به کوی آمد افراسیاب از ایوان میان بسته پرشتاب (همان، ۱۳۶)

و پس از آن در مسابقه چوگان بازی که افراسیاب سیاووش را مخاطب قرار داده می گوید:

توفرزندی و زیبای گاه تو تاج کیانی و پشت سپاه (همان، ۱۳۶)

و کم کم وابستگی شدیدی میان وی و سیاوش بوجود می آید که:

ز هرکس به توران زمین خویش بود و را مهربانی برو بیش بود (همان، ۱۳۷)

در اینجا توجه به واژه «خویش» ضرورت دارد و در تأیید این وابستگی:

بدو داد جان و دل افراسیاب همی بی سیاوش نیامدش خواب (همان، ۱۳۶)

و نیز:

و را هرزمان پیش افراسیاب فزونتر بدی حشمت و جاه و آب (همان، ۱۳۸)

و بالاخره فردوسی پرده ها را کنار زده و می گوید:

سپهد چه شادان بدی و دژم به جز با سیاوش نبودی به هم

ز جهن و ز گرسیوز و هر که بود به کس راز نگشاد و شادان نبود (همان، ۱۳۸)

در اینجا گرسیوزی که قبل از آمدن سیاوش مشاور و رازدار برادرش بود حال «در وحشت پایان ناپذیر کنار زده شدن توسط رقیب است» (منصور: ۱۳۷۱:۲۰۵) رقیبی که خود پیک همبستگی وی با شاه شده و از او نزد افراسیاب تمجید کرده بود. (۴) همین عقده است که باعث می شود وی برای اثبات برتری خویش به خود، شاه و دیگران به رابطه و پیوندی که میان او و سیاوش است چشم بر بندد (۵).

اکنون که حقارت در وی پایدار شده است. در راستای اثبات برتری در ملاقات با سیاوش پیشنهاد مبارزه در برابر سپاهیان را مطرح می کند:

بیا تا من و تو به آوردگاه بتازیم هر دو به پیش سپاه (شاهنامه، ۱۳۸۶:۱۴۴)

و ادامه می دهد در صورت پیروز شدن من:

چنان دادن که از تو دلاورترم به اسب و به مردی ز تو برترم (همان، ۱۴۴)

کسی که در خود قدرتمندی را احساس می کند، نیازی به اثبات آن به دیگری ندارد! آن هم به صورت مبارزه تن به تن. در واقع او در پی آن است تا با به خاک افکندن سیاوش مالخولیای قدرت خویش را تحقق بخشد. اما نمی داند که «حتی ترکتازی های دیوانه وار او پس از کسب قدرت نیز نمی تواند به این حالت پایان دهد» (اشپربر، ۱۳۸۴:۶۷).

گرسبوز احترام گذاشتن افراسياب به سباووش را توهيني به خود مي داند. بنابر اين هدف تمام جبرانهاي وي به جبران برتري طلبي و جاه طلبي منتهي مي شود. در حقيقت هدف اصلي گرسبوز انتقام از سباووش نيست. بلکه سباووش تنها مانعي است بر سر راه او که بايد برداشته شود. سباووش جرقه و راهنمائي در هدايت کردن مخاطب به وجود عقده حقارت اين شخصيت در برابر افراسياب است. چه افراسياب نيز از جنس خود اوست، او هم فرد حقير و بيد اراده اي است که فوراً با گرسبوز همسوي شده و نگاه سباووش را خيانت آميز دانسته و «براي خاموش کردن اين صدای مخالف راحت ترين راه را که سرکوب آن است، برمي گزينند» (اشپربر، ۱۸:۱۳۸۴). برادرکشي افراسياب نيز همسويي و همساني اين دو شخصيت را شاهدي ديگرست. (۶)

۲-۳- پرخاشگري

«به اعتقاد آدلر اولين واکنش به حس حقارت سائق (نياز) پرخاشگري است» (ناصحي، ۵۶:۱۳۸۶) و اين شيوه چيره شدن فرد بر زندگي و جبران اين حس است و فردي که در پي رسيدن به برتري تلاش مي کند با کوچکترين محرکها خشمش غليان مي کند و «اين خشم فاصله اي آرام بخش ميان او و زندگي است» (آدلر، ۱۸۵:۱۳۶۱). آدلر مسابقات رقابتي و حتي هنر را هم يکي از جنبه هاي نظامي پرخاشگري بر مي شمارد (ناصحي، ۵۷:۱۳۸۶). در تأييد همين نظريه است که گرسبوز به سباووش اينگونه مي گويد:

بدو گفت گرسبوز اي شهريار هنرمند و زخسروان يادگار

هنر بر گهر نيز کرده گذر سزد گر نمائي به ترکان هنر (شاهنامه، ۱۴۴)

در واقع در پي نماياندن هنر خويش است و وقتي در اين هنرنمائي موفق نمي شود و سباووش دوباره پيروز ميدان است به او پيشنهاد مبارزه تن به تن مي دهد که سباووش با زيرکي تمام و شناختي که از کينه توزي وي دارد از آن سرباز مي زند:

سباووش بدو گفت کين خود مگوي که تو مهتري شير و پرخاشجوي

همان اسب توشاه اسب من است کلاه تو آذرگشيب من است (شاهنامه، ۱۴۴)

سباووش به گمان خود از کينه او جسته است اما نمي داند که حتي با مبارزه کردن با سرداران سپاه او - دمور، گروه زره - نيز از خشم وي در امان نخواهد ماند، اين اقدامات عصبي، خصوصيتي از اين افراد است که اگر

چه سعی در پنهان نمودن آن داشته باشند باز هم آشکارا به چشم می خورد عکس العمل گرسیوز پس از شکست سرداران وی دلیل بر آن است:

برآشفت گرسیوز از کار وی پر از غم شدش دل، پر از رنگ روی (شاهنامه، ۱۴۴)
فردوسی در جای جای این دو داستان نمودهای پرخاشگری وی را ذکر می کند در مسیر بازگشتن از سیاوش گرد (شاهنامه، ۱۴۵) در دادن خنجر آبگون خویش به گروی زره برای بریدن سر سیاوش (شاهنامه، ۱۵۰) در قصد اجرای بی چون و چرای فرمان شاه خشمگین در مورد فرنگیس (۷)، در برخورد وی با بیژن در کاخ منیژه (شاهنامه، ۲۴۴) و سرانجام تنبیه منیژه به فرمان افراسیاب:

و ز آن جا به ایوان آن دخترش	بیاورد گرسیوز آن لشکرش
همه گنج و گوهر به تاراج داد	از این بدره بستد بدان تاج داد
منیژه برهنه به یک چادرا	برهنه دو پای و گشاده سرا
بدو گفت اینک تو را خان و مان	زواری بدین بسته تا جاودان (همان، ۲۴۶)

مگر نه اینکه فرنگیس و منیژه برادرزاده های وی و هم خونش بودند؟! (۸) آیا جز عقده حقارت در برابر افراسیاب انگیزه دیگری می تواند وی را به این رفتار پلید وا دارد؟! در این دو ماجرا اگر پیران نبود هم بیژن و منیژه و هم فرنگیس کیخسرو در آتش پرخاشگری گرسیوز و افراسیاب به همان سرنوشت شوم سیاوش و

اغریث دچار می شدند. (۹)

۴- پیامدها و جبران های فرعی

این جبران ها نیز در راستای جبران عقده حقارت شکل می گیرد و دلیل فرعی خواندن آنها، این است که برخلاف دو جبران پرخاشگری و برتری طلبی که در هر فرد مبتلا به این عقده وجود دارد امکان وجود همه این جبران ها در این افراد کم است. البته اشخاصی هم هستند که ممکن است همه این جبران ها را بکار گیرند. و نیز به همین دلیل است که برخی از کتاب هایی که درباره تحلیل نظریه «عقده حقارت» به رشته تحریر درآمده است به برخی از این پیامدها و جبران ها توجه نکرده و یا آنها را زیرمجموعه پیامد و جبران دیگری قرار داده اند. این جبران ها تحت تأثیر در جبران اصلی ذکر شده ایجاد می شود و از جمله آنها: حسد و رشک، حساسیت و زودرنجی، تحقیر دیگران، بدگمانی، تظاهر، نفرت، کینه، نیرنگ، لجاجت، حرص و آز،

خودبینی، ترس، بدگویی، تعارض رفتاری، دروغگویی و... را می توان برشمرد که در این قسمت تنها به بررسی

جبران های بارزی که در شخصیت گرسیوز می توان یافت پرداخته شده است.

۱- ۴- حسد و رشک

«حسد یا بخل خاصیت دیگری است که طرح پرخاشگری را تکمیل می کند» (آدلر، ۱۳۶۱: ۴۰) و زمانی که این افراد احساس می کنند از جایگاه برتر خویش فرو افتاده اند آمادگی برای توسعه رشک ایجاد می شود. بدین گونه حسادت و دشمنی با افرادی که احساس می کنند مسبب این فرو افتادن هستند به هم می پیوندند و یک احساس رشک پیشرفته را بوجود می آورد. (همان، ۳۷) این رشک یا حسد افزون از حد نیز که عامل جبران کننده احساس حقارت است، با شواهدی اقناع کننده در این شخصیت مشاهده می شود. سرچشمه این حسادت به سیاوش را زمان رفتن او به عنوان قاصد صلح افراسیاب نزد سیاوش می توان جست:

چو گرسیوز آمد به درگاه شاه
سیاوش ورا دید بر پای خاست
بفرمود تا برگشادند راه
بخندید و بسیار پوزش بخواست

ببوسید گرسیوز از دور خاک
چو بنشست گرسیوز از گاه نو
رخس پرز شرم و دلش پر ز باک ...
بدید آن سر و آفر شاه نو (شاهنامه، ۱۳۰)

و بعد از این دیدار سیاوش او را به مهمانی یک هفته ای می خواند. اما او در انتهای داستان، از آن جائیکه خیانت نیز یکی دیگر از ویژگی های این اشخاص است به جای پاس حرمت نمک خواری، بدلیل حسادت درصدد گرفتن انتقامی ناعادلانه برمی آید.

«ندیدن شادی دیگران» صفت دیگری است که در مجموعه پیامدهای حسد قرار می گیرد و بارها و بارها در داستان سیاوش تکرار می شود در واقع او در پی خراب کردن شادی دیگران - افراسیاب - است :

۱- فردوسی شادی شهر توران را هنگام دیدار پیران با سیاوش بعد از صلح کردن بازگو می کند:

دو کشور سراسر پر از شور بود
جهان را دل از آشتی کور بود (شاهنامه، ۱۳۵)

لفظ «کشور» پادشاه سرزمین توران را نیز در برمی گیرد که خواهان صلح بود و گرسیوز با تحریک وی این شادی را بر هم زد!

۲- وقتی پیران از سیاوش گرد بازگشته و خیر بارداری فرنگیس را می آورد:

ز گفتار او شاد شد شهریار که دخت برومندش آمد به بار

به گرسیوز این داستان برگشاد سخنهای پیران همه کرد یاد (شاهنامه، ۱۴۳)

از این به بعد تمام هدف گرسیوز نابودی این شادی است و «گزینش هدف شخص را وادار می کند تا هر چیزی را که بر مسیرش سد می شود، از میان بردارد و از آن به عنوان ماده اولیه و واسطه حصول به مقصود استفاده کند» (آدلر: ۱۳۶۱:۷) حتی اگر آن چیز شاهی مظلوم چون سیاوش و دختری معصوم چون فرنگیس باشد!

۳- سرانجام اشاره مستقیم فردوسی به حسد گرسیوز: پس از رفتن گرسیوز به سیاوش گرد و دیدن کاخ فرنگیس و آرامش و آسایش وی:

دل و مغز گرسیوز آمد به جوش دگر گونه تر شد به آیین و هوش

بدل گفت سالی چنین بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد

همش پادشاهی ست و هم تاج و گاه همش گنج و هم دانش و هم سپاه

نهان دل خویش پیدا نکرد همی بود پیچان و رخساره زرد (همان، ۱۴۴)

۴- پس از آن روز هشتم آهنگ بازگشت می کند با آنکه افراسیاب در هنگام روانه کردن وی به «شهرآباد» به او می گوید:

اگر آب دارد تو را میزبان بران شهر خرم دو هفته بمان (همان، ۱۴۳)

اما او دیگر یارای دیدن شادی سیاوش و فرنگیس را ندارد.

۵- شادی شاه توران بعد از خواندن نامه سیاوش که بدست گرسیوز می فرستد زمان زیادی طول نمی کشد زیرا:

نگه کرد گرسیوز کینه دار بدان تازه رخساره شهریار

همی رفت یکدل پر از کین و درد بدانگه که خورشید شد لاجورد

همه شب بیچید تا روز پاک چو شب جامه تیرگون کرد چاک

سر مرد کین اندر آمد ز خواب بیامد به نزدیک افراسیاب (شاهنامه، ۱۴۵)

و توطئه ای که روزهای متمادی آن را پرورده بود به اجرا گذاشت.

با تحلیل این ابیات به حسد افزون از حد گرسیوز نسبت به افراسیاب پی برده می شود در حقیقت هدف افراسیاب است و وسیله یا واسطه سیاوش! اما می شد این هدف را با شدت کمتری دنبال کرد- مثل زندان کردن و شکنجه سیاوش- ولی گرسیوز که قصد دارد «بر اثر عیوب خود از دیگران انتقام بگیرد» (منصور، ۱۳۷۱:۳۹)، به دلایلی که بر حسد خود بر سیاوش نیز دارد این انتقام شوم را برمی گزیند:

۱- توجه افراسیاب به سیاوش

۲- شکست پی در پی گرسیوز و تورانیان در مبارزات نمایشی

۳- ازدواج سیاوش با فرنگیس و جریره (زیرا یکی از گزینه های پیشنهادی به سیاوش، دختران گرسیوز است (شاهنامه، ۱۳۸))

۴- شهر زیبای سیاوش گرد (شاهنامه، ۱۴۲:۱۴۹)

پس با یک تیر دو نشان می زند: سیاوش را از بین می برد تا شادی افراسیاب به اندوه پشیمانی مبدل شود، بدون اینکه حتی سرزنش و نکوهشی متوجه وی شود!

۲- ۴- حساسیت و زودرنجی

حسد بر اثر جبران پرخاشگری تفسیر می شود، اما این صورت جبرانی عقده حقارت مربوط به برتری طلبی است، زیرا «آن کس که جاه طلب و خودپسند باشد به اجبار حساس تر می شود» (آدلر، ۱۳۶۱:۱۶۶). «او اگر چه بر عرش قدرت تکیه زده اما چینی نازک احساس ارزشمندی درون و احترام به خویشتن در او بسیار شکننده بوده و با کوچکترین تلنگری ترک برمی دارد» (اشبربر، ۱۳۸۴:۱۸)، «چنین افرادی رنجیدگی را هرگز از یاد نمی برند» (همان، ۶۹). اگر چه سیاوش گرسیوز را که عموی همسر وی است دوست می دارد و به محض ورود وی به سیاوش گرد:

سیاوش چو بشنید بسپرد راه پذیره شدش تازیان با سپاه (شاهنامه، ۱۴۳)

و نیز در ایوان کاخش در سیاوش گرد در برابر تصویر کاووس و ایرانیان:

ز دیگر سو افراسیاب و سپاه چوپیران و گرسیوز کینه خواه (شاهنامه، ۱۴۲)

تصویر وی را نیز نقش کرده بود و با مشاهده اشک خیانتی که گرسیوز برای عملی شدن توطئه شوم خویش در نزد سیاووش می ریزد، برای دفاع و تسکین وی حاضر به جنگ با شاه توران- برادرش افراسیاب- می شود:

گر از شاه ترکان شناسی دژم بدیده در آوردی از درد نم

من اینک همی با تو آیم به گاه کنم جنگ با شاه توران سپاه (شاهنامه، ۱۴۶)

اما کهتری گرسیوز عمیق تر از آن است که با این جبران ها برطرف شده و تسکین یابد، مگر گرسیوز فراموش می کند که در اولین بر خودش با سیاووش: سیاووش بنشاندش زیر تخت (شاهنامه، ۱۳۰).

و یا اینکه چند بار بعنوان قاصد زمین را در برابر او بوسیده است؟ (شاهنامه، ۱۳۰).

گویی سیاووش نیز به این حساسیت گرسیوز پی برده که پیشنهاد مبارزه تن به تن وی را نمی پذیرد (شاهنامه: ۱۴۴)

خشم و کینه گرسیوز در برابر باختن دمور و گروی زره نیز نشانی از حساسیت و زودرنجی اوست (همان، ۱۴۴).

«این حساسیت از نوع غیرمستقیم است که تنها از طریق نتایجی که دارد متجلی می شود»

(منصور، ۱۳۷:۱۷۰).

نهمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۳-۴- تحقیر دیگران

«تحقیر انسان یکی از ویژگی های فرد خودکامه است» (اشپیرز، ۱۳۸۴:۱۱۳). لذا این جبران در زیر مجموعه مکانیزم جبرانی برتری طلبی قرار می گیرد. «چنین فردی وقتی نمی تواند خود را مهمتر و برتر سازد سعی می کند دیگران را پایین بیاورد، به خصوص آنهایی را که از آنان کدورتی در دل احساس می کند... اما نباید فراموش کرد که این شخص بیشتر میل دارد خود را بالا ببرد و برتر جلوه دهد تا آنکه به دیگری لطمه می زند» (منصور، ۱۳۷:۳۸). اما گرسیوز برای ارضای این میل خود حاضر است سیاووش و بیژن را بکشد. براین اساس می توان احساس گرسیوز را در لحظه به بند کشیده شدن سیاووش مجسم نمود:

نهادند برگردنش پالهنگ دو دست از پس پشت بسته چو سنگ

دوان خون بر آن چهره ارغوان
چنان روز نادیده چشم جوان
برفتند سوی سیاوش گرد
پس پشت و پیش سپه بود گرد (شاهنامه، ۱۴۹)
و یا در هنگام به بند کشیدن و به چاه افکندن بیژن (۱۰).

گاهی فرد دچار عقده حقارت، حتی «اگر فرد مورد نظر هیچ عیبی هم نداشته باشد برای او عیوبی می تراشد»
(منصور، ۱۳۷۱:۳۸) و اینجاست که به جبران بدگویی و دروغ نیز دست می یازد.

در مسیر بازگشت از سیاوش گرد:
برهشان سخن رفت یکبار دگر
از آن پر هنر شاه و آن بوم و بر
چنین گفت گرسیوز کینه جوی
که ما راز ایران بدآمد بر وی
یکی مرد را شاه از ایران بخواند
که از ننگ ما را به خوی در نشاند
دو شیر زیان چون دموری و گروی
که بودند گردان پرخاشجوی
چنین زار و بیکار گشتند و خوار
به چنگال ناپاک تن یک سوار (شاهنامه، ۱۴۵)
و:

چهارم بیامد به درگاه شاه
پر از بد روان و زبان پرگناه
«زبان پرگناه» نیز اشاره ای به بدگویی است و نکته جالب توجه این که نه تنها از سیاوش نزد افراسیاب دروغ

می گویند: همایش ملی پژوهش های ادبی
سیاوش نکرد ایچ بر کس نگاه
پدیره نیامد مرا خود به راه

سخن نیز نشیند و نامه نخواند
مرا پیش تختش به زانو نشاند و... (شاهنامه، ۱۴۸)
بلکه برای رسیدن به هدف خود حاضر می شود درباره برادرش افراسیاب هم نزد سیاوش بدگویی کند:

سپهدار ترکان از آن بدتر است
کنون گاو پیسه به چرم اندر است
ندانم تو خوی بدش بی گمان
بمان تا بیاید بدی را زمان
نخستین ز اغریث اندازه گیر
که بر دست او کشته شد خیر خیر (شاهنامه، ۱۴۶)

و باز بر این بدگویی با جزئیات بیشتری تأکید می کند (۱۱) و این تأکید دروغهای وی را نیز شامل می شود:

بر شاه رفتی زمان تا زمان
بد اندیشه گرسیوز بدگمان
زهر گونه رنگ اندر آمیختی
دل شاه ترکان برانگیختی (شاهنامه، ۱۴۶)

نمونه دیگر میل به تحقیر دیگران بویژه افراسیاب را در مشورتها و رهنمون های وی به بدی که عمل به آنها منجر به تنفر مردم از افراسیاب همراه با پشیمانی افراسیاب است، می توان به وضوح یافت که در ادامه مطلب بعد به شرح آن پرداخته می شود.

۴-۴- تنفر

«این جبران نیز مانند جبران «حسد» و «حساسیت» از انعکاسات منش پرخاشگراست» (آدلر، ۱۳۶۱: ۶۹).

«همه احساسات شدت یافته ناشی از برتری طلبی راهی به احساس نفرت می برند و این سرفصل شوم دور از صفات خودپسندی و دشمن کیشی اصلاً قابل تصور نیست» (همان، ۱۶۸).

از آنجائی که دشمن کیشی یا کینه در ایجاد نفرت تأثیر مستقیم دارد فردوسی بزرگ بارها گرسیوز را با صفاتی در بردارنده کینه می خواند. در ۲۶ جای از این دو داستان نام وی همراه با صفت آورده شده که شانزده مرتبه آن صفات منفی است. صفاتی چون: کینه جو، بدگمان، دام ساز، بدنژاد، بد فریب و... و در بین این صفات منفی، کینه جوئی با هفت مرتبه تکرار بالاترین بسامد را داراست. اما ده صفت مثبت هم مثبت به معنای واقعی نیست صفات جنگجویی است که تقریباً برای همه شخصیت های حماسه فردوسی کاربرد دارد. از قبیل جنگجو، نام جو، نیکنام، نام دار، تیغ زن و... با توجه به صفت کینه توزی گرسیوز است که فردوسی به پایان تیره این داستان اشاره می کند:

سرانجام از این بگذراند سخن
چنین تا به درگاه افراسیاب

نه سر بینم این کار را و نه بن
نرفت اندران جوی جز تیره آب (شاهنامه، ۱۴۵)

تا اینکه افراسیاب را نسبت به سیاوش بدبین می کند:

چنین گفت گرسیوز کینه جوی
سیاوش بر آن آلت و فرو برز

که ای شاه بینا دل و راست گوی
بدان ایزدی شاخ و آن تیغ و گرز

بیاید به درگاه تو با سپاه
سیاوش نه آن است کش دید شاه

تو گویی شدست از جهان بی نیاز (شاهنامه، ۱۴۵)

فرنگیس را هم ندانی تو باز
و آتش کینه را برمی افروزد تا افراسیاب:

به گرسیوز از خشم پاسخ نداد
دلش گشت پر آتش و سرچوباد (همان، ۱۴۸)

و تصمیم نهایی را می‌گیرد و در منصرف شدن از آن، حتی زبان نرم سیاووش (شاهنامه، ۱۴۹) و پادرمیانی پیلسم (همان، ۱۴۹) هم تأثیری ندارد و این کینه جویی که با تحریک گرسیوز بدو راه می‌یابد باعث می‌شود که تخم نفرت از افراسیاب در دل همه تورانیان کاشته شود تا جایی که دخترش - فرنگیس - هم: به آواز برجان افراسیاب همی کرد نفرین و می ریخت آب (شاهنامه، ۱۵۱) و نیز:

همه نامداران آن انجمن گرفتند نفرین برو تن به تن
که از شاه و دستور و زلشکری از اینگونه نشنید کس داوری (همان، ۱۵۱)
و این نفرین سالها ادامه می‌یابد و پیران در زمان تولد کیخسرو...:
ز بهر سیاووش دو دیده پر آب همی کرد نفرین بر افراسیاب (همان، ۱۵۲)
«نفرت که عامل گسستگی و تباهی جامعه است» (منوچهریان، ۱۳۶۲:۳۲) در پایان دامن‌گیر افراسیاب و گرسیوز شده و کیخسرو و به کین اغریز، نوذر و سیاووش سرافراسیاب را از تن جدا می‌کند و گرسیوز را به دژخیمان می‌سپارد تا به شمشیر به دو نیم کند و بدین گونه آخرین میوه بدی‌های آن دو به خودشان رسید» (تودا، ۱۳۷۸:۴) جالب توجه این که عامل اصلی کشته شدن سیاووش کینه گرسیوز با وی بود، اما در این داستان تنها یکبار از نفرین مردم نسبت به وی یاد می‌شود:

ز خان سیاووش بر آمد خروش جهانی ز گرسیوز آمد به جوش (شاهنامه، ۱۵۱)
در حالیکه نفرین بر افراسیاب در چند جای این داستان - موارد بالا - ذکر شده است. توجه به این نکته حقیقی پنهان را روشن می‌سازد و آن کینه جویی و نفرت گرسیوز از افراسیاب است. با این وجود باز هم در داستان بیژن و منیژه، گرسیوز نقش مشاور و سردار سپاه افراسیاب را دارد. (شاهنامه، ۲۴۵).

با تأمل بیشتر در متن این دو داستان می‌توان به سایر جبرانه‌ها و پیامدهای این عقده در شخصیت مورد نظر اطمینان یافت. اما با اثبات پیامدهای مذکور، وجود اختلال روانی «روان نژندی» نیز در وی اثبات می‌شود. روان نژندی نتیجه طبیعی عقده حقارت است. «پیدایش صورت عصبی و اشکال گوناگون عدم تعادل روانی در شخص دارای این عقده حتمی است» (آدلر، ۱۳۶۲:۵۷). اما «بروز اینگونه حالات در افرادی که در مواضع حساس قدرت سیاسی و حکومتی - مانند موقعیت گرسیوز - قرار دارند، گاه منجر به نتایج و رویدادهای بسیار جدی می‌گردد که به مسیر حیات و تاریخ ملتها اثر می‌گذارد» (منوچهری، ۱۳۶۲:۷۱). چه بسا اگر سیاووش

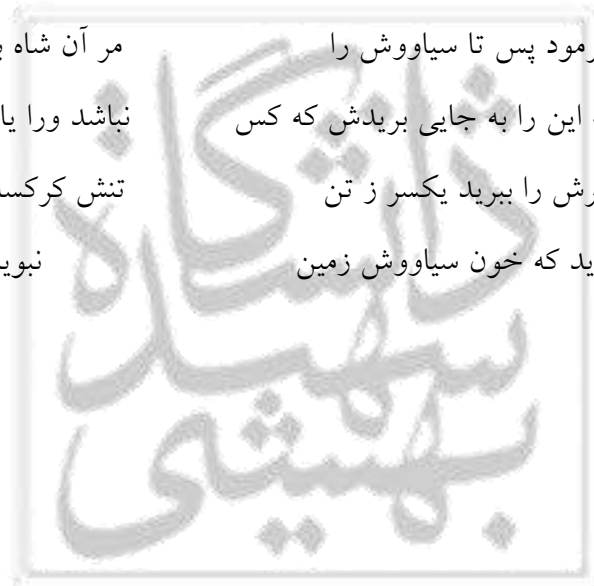
کشته نمی شد، کینه ای نسبت به افراسیاب در دل کیخسرو نبود. اما عقدهٔ حقارت، تعادل روانی را از گرسیوز و به تبع آن از افراسیاب گرفت به طوری که هیچ چیزی جز ریختن خون سیاوش آن دو را راضی نمی کرد:

چو گفتار گرسیوز، افراسیاب شنید و بر آمد بلند آفتاب
بترکان بفرمود کاندرا دهید درین دشت کشتی به خون برنهد (شاهنامه، ۱۴۹)

و:

بفرمود پس تا سیاوش را مر آن شاه بی کین و خاموش را
که این را به جایی بریدش که کس نباشد ورا یار و فریادرس
سرش را برید یکسر ز تن تنش کرکسان را بپوشد کفن
بباید که خون سیاوش زمین نویسد، نروید گیا روز کین (شاهنامه، ۱۵۰)

انجمن علمی زبان ادبی فارسی



نتیجه گیری

با آگاهی از ویژگی‌ها و پیامدهای برشمرده شده برای افراد دارای عقده حقارت و بررسی آنها در دو داستان «سیاوش» و «بیژن و منیژه» در شخصیت گرسیوز، نشانه‌های وجود این اختلال روانی در سطح شدید نسبت به برادرش افراسیاب یافت شد، که در این راستا تمامی افعال و کردارهای وی در نهایت متوجه برادرش می‌شود و عقدهٔ حقارت وی نسبت به سیاوش و بیژن در واقع زیر مجموعهٔ عقدهٔ حقارت وی نسبت به افراسیاب است! چرا که بودن بیژن و سیاوش در کنار افراسیاب بعنوان داماد، پیشرفت، بهبود و ترقی بیشتر موقعیت افراسیاب را همراه دارد و گرسیوز خواهان این ترقی برادر نیست و چه بسا اگر گرسیوز قدرت حکومتی افراسیاب را می‌داشت همان سرنوشتی در انتظار افراسیاب بود که وی برای برادرش اغریث رقم زده بود.

پی نوشت

۱- «روان شناسی ادبیات، مطالعه روان شناختی نویسنده به عنوان نوع یا فرد یا مطالعه فرآیند آفرینش یا مطالعه سخنها و قوانین روان شناختی موجود در آثار ادبی یا سرانجام مطالعه تأثیر ادبیات به خوانندگان یک اثر ادبی است» (قوام، ۱۳۸۶: ۵۱).

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک، (رستگار فسائی، ۱۳۷۹: ۸۵۹ ذیل واژه گرسیوز)، (شریفی، ۱۳۸۷: ۱۲۰۹ ذیل واژه گرسیوز)، (یاحق، ۱۳۸۶: ۶۹۴).

۳- آدلر: او علاوه بر بیماری های مختلفی که در کودکی به آن مبتلا بود نظیر راشیتیسم و اسپاسم ناحیه حلق و حنجره، بینایی اش نیز ضعیف بود و رشد فیزیکی مناسبی هم نداشت.... در ادامه تحصیلاتش به دانشگاه رفت و متخصص چشم شد. برای اطلاع بیشتر ر.ک: (ناصحی، ۱۳۸۷: ۵۵).

۴- وزان روی گرسیوز نیک خواه پیامد بر شاه توران سپاه

همه داستان سیاوش بگفت که او را ز شاهان کسی نیست جفت

ز خوبی دیدار و کردار او ز هوش و دل و شرم و گفتار او

دلیر و سخنوی و گرد و سوار توگویی خرد دارد اندرکنار (شاهنامه، ۱۳۸۶: ۱۳۱)

۵- بعد از یافتن دختر جوانی در مرغزار توسط طوس و گئو- که بعدها مادر سیاوش می شود- خود را اینگونه معرفی می کند:

سهمین همایش ملی پژوهش های ادبی
ز سوی پدر بر فریدونیم
ورا گفت از مام خاتونیم

نیایم سپهدار گرسیوزست بران مرزخرگاه او مرکزاست (شاهنامه، ۱۳۸۶: ۱۱۹)

و نیز ر.ک: (حائری، ۱۳۸۳: ۱۴۴)، (سرامی، ۱۳۸۳: ۸۳۷، ۹۶۵).

۶- افراسیاب برادر خویش، اغریث را که برای اسیران ایرانی در نزد او پایمردی می کند و آنها را به ساری می فرستد و سپس آزاد می کند در اثر خشمگینی به دو نیم کرد. (رستگار فسائی، ۱۳۷۹: ۱۰۳). برای اطلاع بیشتر درباره این شخصیت اغریث ر.ک. (رستگار فسائی، ۱۳۷۹: ۹۹ ذیل واژه اغریث).

۷- به گرسیوز بد نشان شاه گفت که او را به کوی آورید از نهفت

ز پرده به درگه بریدش کشان به روزبانان مردم کشان

بدان تا بگیرند موی سرش بدرند بر بر همه چادرش

زندش همی چوب تا تخم کین بریزد بدین بوم توران زمین (شاهنامه، ۱۵۱)

۸- بدون در نظر گرفتن خویشاوندی و پیوند گرسیوز با سیاووش.

۹- ر.ک. (شاهنامه، ۱۳۸۶، ص ۱۵۱-۱۵۲) و نیز (همان، ۲۴۶).

۱۰- کشان بیژن گیو از پیش دار ببرند بسته بدان چاهسار

ز سر تا به پایش به آهن بست برو بازوی گردن و پای و دست

بپولاد خاسیک آهنگران فرو برد مسمارهای گران

نگونش به چاه اندر انداختند سر چاه را بند بر ساختند (شاهنامه، ۲۴۶)

۱۱- بدو گفت گرسیوز ای مهربان تو او را بدان سان که دیدی بدان

نخست آن که داماد کردت به دام به خیره شدی زان سخن شادکام

و دیگر کت از خویشتن دور کرد برونی بزرگان یکی سور کرد

بدان تا تو گستاخ باشی به اوی فرو ماند اندر جهان گفتگوی

ترا هم زاغریث ارجمند فزون نیست خویشی و پیوند و پند (شاهنامه، ۱۴۷)

انجمن علمی زبان ادبی فارسی

ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

منابع

- آدلر، آلفرد (۱۳۶۱)، روان شناسی فردی، تهران، پیشگام، چ اول.
- اسلامی ندوشن، محمد علی (۱۳۸۳)، چهار سخنگوی و جدان ایران، تهران، قطره، چ سوم.
- اشپربر، مانس (۱۳۸۴)، بررسی روان‌شناختی خودکامگی، ترجمه‌علی‌صاحبی، تهران، روشنگران و مطالعات زنان، چ اول.
- تودا، مالاگی (۱۳۷۸)، خردنامه پارسایان، ترجمه محمدکاظم یوسف‌پور، رشت، دانشگاه گیلان.
- حائری، جمال‌الدین (۱۳۸۳)، زنان شاهنامه پژوهش و نقالی از آذر گشسب تا همای، تهران، پیوندنو، چ اول.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۹)، فرهنگ نامهای شاهنامه، ۲ ج، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چ دوم.
- سرامی، قدمعلی (۱۳۸۳)، از رنگ گل تا رنج خار، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ چهارم.
- شریفی، محمد (۱۳۸۷)، فرهنگ ادبیات فارسی، تهران، فرهنگ نشر نو.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، تحت نظری‌ا. برتلس، براساس نسخه مسکو، تهران، عقیل، چ اول.
- قبول، احسان (۱۳۸۸)، شخصیت‌شناسی شغاد در شاهنامه، مجله جستارهای ادبی، ش اول، ص ۸۱-۶۵.
- ۱۱- قوام، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، بررسی عقده‌ حقارت در شخصیت بوسهل زوزنی براساس روایت بیهقی، مجله دشمن همایش ملی پژوهش‌های ادبی، شماره اول.
- کارور، چارلز اس (۱۳۸۷)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه: احمد رضوانی، مشهد، آستان قدس رضوی، چ دوم.
- منصور، محمود (۱۳۷۱)، احساس کهنتری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۹۱.
- منوچهریان، پرویز (۱۳۶۲)، عقده‌ حقارت، تهران، گوتنبرگ، چ اول.
- موسوی، مصطفی (۱۳۷۵)، بیژن و منیژه، تهران، سروش، چ اول.
- ناصری، عباسعلی (۱۳۸۶)، مروری بر نظریات آدلر، مجله تازه‌های علوم شناختی، سال نهم، شماره اول، ص ۵۵-۶۶.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۶)، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، تهران، فرهنگ معاصر.